

صحت بیان که مبدأ اقبال و موضوع کمالست مقدر نمی شود پس بر هر شخص لازم است که حقانیت
 حاصله و اسرار و انکاد آن کوشتد از حیات و این کمال نیزین محروم نماند چون فراج انسان بنا بر
 اختلاف اصول ازمان و تغییر و تبدل که در استواری فی کل الاوان یکسان نمی ماند و قسب آن خلاف فراج
 از امور دنیوی اخروی بازمی ماند لاجرم تفریق گردد تبارک و تعالی در همین هر مصنوعی چندین هزار حکمت
 تعبیه فرموده و در هر ادویه فرمانها محصوره و یک کرده هر ردی را دوائی آفریده و باستعمال آن
 امر منتهی نموده چنانچه در اخبار و در دست که موسی علیه السلام در حالت مرض انقضا به دوائی فرمود
 باوند که نیکو ای موسی میخواهی که ابطل حکمت ما کنی از کمال بر ما خلق پوشیده واری بعد از آن موسی
 علیه السلام است خود را بهر منت لایزال فرمود چنان که هرگز در زیر آن حضرت رسالت مملوۃ الله علیه
 واکه نقل است که فرمود العلم علان علم الا بعل علم الادیان و علم بلان لکه اعلا یارتبه و استتابا در حقیقت
 مقدم داشته زیرا که علم ادیان و اشغال بیان توفیق است بر صحت بدن و آن موقوف است بر علم
 ابدان بنا برین مقدمه حکما و علمای عصر در ترتیب توفیق این علم سعی نموده اند و در بیان او ویه
 سفره دهر که نظر شرانی و تامل کافی کرده اند چون آن ضعف جواد و در علم الناس صوری بن محمد بن یوسف بن
 احمد بن الیاس فقیه الناس من الدعوات فی اربعه فصول اوله الیه بین علم و سبیلان که کتب این قسم احوال
 داشت مثال نمود و حکم خدا العلم من اقوال الرجال و غیره و در فرائض و السنه تهادان این فن سے رلود
 و متوجه شد با فصول فکر و جدول ذکر و توفیق خاطر و تفرق باطن فطرتا منقصری جامع که در هر باب اشارتی
 رفته باشد و متوجه نافع که مفید خاص علم و مطلوب طوالت انما کم کرد و تالیف کند بدین راستی از حسن تعلیم
 در آن شروع نموده و آثار و تدبیرات کثیف و کفایه مجاہدیه بر سر سودم گردانیده و بیجا به آنرا فرین
 کرده با القاب مجاہدین حضرت که کشف ثانی و اضع اساس جهانیانی حامی قوانین ملک و ملت ماسی قوا علیهم
 ظلم و بدست ابرامات که از دور فلک اکنون غرض و دوران اوست و آیت اقبال و نصرت و اسما و در
 شان اوست که کثیف امر را در قضا موقوف بر فرمان اوست به قتل کل خلل و بیستمان که بجهت خزان او
 جامم هم عکس از فیض خاطر و نشان اوست و گوی دولت از قضا که از خمر هر کان اوست و سلطان علم

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

باب چهارم در اعراض مقاله دوم در اسباب سوری تحت مشتمل بر دو باب اول
 در مزاج باب دوم در قوی مقاله سوم در اسباب فاعلی تحت مشتمل بر دو باب اول
 در اسباب سوره فیضی تحت شش فصل اول در فصل اول در فصل دوم در حرکت انسان
 فصل سوم در حرکت و سکون بلی فصل چهارم در خواب و بیداری فصل پنجم در اکول
 و مشروب فصل ششم در اعتبار استغفر الله باب دوم در اسباب غیر فیضی مشتمل بر دو
 فصل فصل اول در اسباب الحقه بته فیضی فصل دوم در اسباب بریه مقاله چهارم در احوال
 و احراض و علامات مشتمل بر دو باب اول در احوال و احراض باب دوم در علامات مشتمل بر
 هشت فصل فصل اول در علامات مزاج فصل دوم در علامات متلا فصل سوم در فصل چهارم
 در فصل و استان و اقباس فصل پنجم و تقاریر فصل ششم در برابر فصل هفتم در بحران فصل هشتم در علامات
 محمود و بدیه قسم دوم در طب علی ششم در مقاله اول در حفظ صحت و معالجات کلی مشتمل بر
 دو باب باب اول در حفظ صحت مشتمل بر دو فصل فصل اول در تدبیر و دوا فصل دوم
 در تدبیر فصل سوم در تدبیر و دوا فصل چهارم در تدبیر و دوا فصل پنجم در تدبیر
 استغفر الله و اعتبار فصل ششم در تدبیر و دوا فصل هفتم در تدبیر و دوا فصل هشتم در تدبیر و دوا
 و سکون فصل نهم در تدبیر و دوا فصل دهم در تدبیر و دوا فصل یازدهم در تدبیر و دوا فصل
 اول در معالجات سائر الراج فصل دوم در تدبیر و دوا فصل سوم در تدبیر و دوا فصل چهارم در تدبیر و دوا
 در امری که ملاحظ شود از مراد مقدم و علاج آن مشتمل بر هشت باب است باب اول در امری که ملاحظ
 باب دوم در امری که ملاحظ باب سوم در امری که ملاحظ باب چهارم در امری که ملاحظ باب پنجم
 در امری که ملاحظ در لب و زبان باب ششم در امری که ملاحظ در دندان باب هفتم در امری که ملاحظ
 با چشم در امری که ملاحظ در آلای نفس باب نهم در امری که ملاحظ در قلب ثانی باب دهم در امری که ملاحظ
 باب یازدهم در امری که ملاحظ در دوا و دوا در امری که ملاحظ در دوا و دوا در امری که ملاحظ در دوا و دوا
 در انواع اسهال باب پانزدهم در امری که ملاحظ در دوا و دوا در امری که ملاحظ در دوا و دوا در امری که ملاحظ

علم باقی است خارج و احوال بدن انسان تا غیر آن کامل شرقا بدین علم منتهی است که منتهی حاصل حصول
و استمرار آن در حال زوال و این علم منقسم به قسم است از برای آنکه اگر فی الواقع است با موسی که بعد از خود
از بیان کیفیت علم تا از نظر سرگردان و آنچه علم با بیان که چار است و از هر چه است حال که فی الواقع است با موسی
چند بیان کیفیت علم تا از برای آنکه اگر فی الواقع است با موسی که بعد از خود
چنانچه گفته شود پس این علم منقسم به قسم میشود و نظری و عملی و چون معرفت منقسم به هر یکی بعد از علم مابیت
و سبب نیاید و شریعت بدان علم موجب اقتیاد سال این علم پیشروان غیر آن و علماء را عادت بدان
جاری شده است که بعد از بیان مابیت موضوع را بیان میکنند و از دست خود بدان کامل میشود پس
از نیست موضوع هر یک از این دو قسم اینجا مذکور میشود و معلوم شده که موضوع هر یکی آنست که بحث
کنند از حوار من ذاتی او در آن علم پس هر چه که بحث از و کنند از آن جهت که منسوب به بحث است
مطلقا آوردند و اما تیر وقت العتبه علیه السلام غیر منقسم این علم باشد پس بداند که موضوعات قسم نظری این
علم بیان آنست از جهت محض و منقسم از احوال و احوال از برای آنکه طبع بحث از حوار من ذاتی این
موضوع یکبار از جهت که منسوب به مابیت است که نهایت مطلوب این علم است موضوعات قسم عملی اینست که
اسباب گفته شود و می تواند بود از احوال و بدو مخلوق باد و بدو هر یک از این کسب متین یا طبع بدان گفته شود
اشاره الله تعالی چنان عمل علم است و اولی علم کلام عمل است و شریعت که در قسم نظری طلب متوجه علی الحکیم و
العلم قسم نظری متبکر مقدم و چهار متبکر چون تقوید از این علم یافت محض معلوم است و از
و از آنکه است و معرفت شی بعد از علم با آن شی بود و علم با اسباب او معرفت در بیان احوال بدن گفته خواهند
و چون معرفت اسباب هر شی موجب تحقیق وجود آن شی باشد حال اسباب بیان کرد و شد اما بعد از معرفت
سبب مطلق چه معرفت عام مقدم بود چه معرفت خاص پس آنکه سبب عرف عام آن خبر را گویند که بدان عمل
کنند برای حصول امری دیگر و در عرف خاص که مطلق حکما است مابین عرف علمانی بود اگر از آنکه وقت
مبیت بود و از برای وجود این سبب به چار قسم است زیرا که سبب در سبب داخل بود و اینجا بود اگر داخل بود
بالقوة از اسباب دی گویند چون چوب سبب است با سیر و اگر داخل بود با فعل اما سبب معنوی گویند چون

این علم منقسم به قسم است از برای آنکه اگر فی الواقع است با موسی که بعد از خود
از بیان کیفیت علم تا از نظر سرگردان و آنچه علم با بیان که چار است و از هر چه است حال که فی الواقع است با موسی
چند بیان کیفیت علم تا از برای آنکه اگر فی الواقع است با موسی که بعد از خود
چنانچه گفته شود پس این علم منقسم به قسم میشود و نظری و عملی و چون معرفت منقسم به هر یکی بعد از علم مابیت
و سبب نیاید و شریعت بدان علم موجب اقتیاد سال این علم پیشروان غیر آن و علماء را عادت بدان
جاری شده است که بعد از بیان مابیت موضوع را بیان میکنند و از دست خود بدان کامل میشود پس
از نیست موضوع هر یک از این دو قسم اینجا مذکور میشود و معلوم شده که موضوع هر یکی آنست که بحث
کنند از حوار من ذاتی او در آن علم پس هر چه که بحث از و کنند از آن جهت که منسوب به بحث است
مطلقا آوردند و اما تیر وقت العتبه علیه السلام غیر منقسم این علم باشد پس بداند که موضوعات قسم نظری این
علم بیان آنست از جهت محض و منقسم از احوال و احوال از برای آنکه طبع بحث از حوار من ذاتی این
موضوع یکبار از جهت که منسوب به مابیت است که نهایت مطلوب این علم است موضوعات قسم عملی اینست که
اسباب گفته شود و می تواند بود از احوال و بدو مخلوق باد و بدو هر یک از این کسب متین یا طبع بدان گفته شود
اشاره الله تعالی چنان عمل علم است و اولی علم کلام عمل است و شریعت که در قسم نظری طلب متوجه علی الحکیم و
العلم قسم نظری متبکر مقدم و چهار متبکر چون تقوید از این علم یافت محض معلوم است و از
و از آنکه است و معرفت شی بعد از علم با آن شی بود و علم با اسباب او معرفت در بیان احوال بدن گفته خواهند
و چون معرفت اسباب هر شی موجب تحقیق وجود آن شی باشد حال اسباب بیان کرد و شد اما بعد از معرفت
سبب مطلق چه معرفت عام مقدم بود چه معرفت خاص پس آنکه سبب عرف عام آن خبر را گویند که بدان عمل
کنند برای حصول امری دیگر و در عرف خاص که مطلق حکما است مابین عرف علمانی بود اگر از آنکه وقت
مبیت بود و از برای وجود این سبب به چار قسم است زیرا که سبب در سبب داخل بود و اینجا بود اگر داخل بود
بالقوة از اسباب دی گویند چون چوب سبب است با سیر و اگر داخل بود با فعل اما سبب معنوی گویند چون

صورت هر چه در این باشد اسباب در آن گوناگون باشد از سبب گرمی و سردی است از اسباب فاسی که در این چون
سما و اگر اجزاء از برای آنست از اسباب طبعی گویند چنانچه بر سر هر چون بخوبی از زمین مقرر گشت بدانکه
اسباب مادی صحت اسباب است که صحت در آن مقرر شود و این مرکب بود با سبب و اگر اسباب طبیعت است
از کان باشد و اگر مرکب است یا غلبه بود آن غلبه است با لطیف و آن اصول صحت است و با سبب و آن
اصول است و اسباب مادی صحت در آن مقرر گشت و قوی که بعد از عوارض شود و الیتمام
که عبارت از عدم تفرق افعال و صورت ترکیب و اسباب فاعلی صحت اسبابی است که بر وجه شکست
و اعتدال دارد و در عاقل هر چه صحت بود و الا موجب مرض و این امور اگر در جمیع زمان محتاج الیه
بود و جمیع افراد بدان محتاج باشند از آن سبب مادی گویند و اگر بعضی افراد بدان محتاج باشند و بعضی
گویند و اگر در بعضی زمان جمیع افراد بدان محتاج اند انسان و اگر بعضی افراد در بعضی زمان بدان محتاج
مناجات و عوارض و مانند اگر محتاج الیه نباشد و عوارض فاعلی و اسباب فاعلی صحت مادی است
صحت که از قوی فاعلی شود یعنی معلوم می شود که عوارض که در وقوع آن از هر عارضی بر وجه اعتدال بود و سبب فاعلی
در زمین مقدم بود و در وجود و در مقام اول در اسباب مادی صحت چون این اسباب چهار
این مقام منقسم شود به چهار باب اول در کان ابتدا اصول عناصر و طبقات گویند بدان
چهار باب است که اجزای اولی بدن انسان و غیر آن از مرکبات شود و آن چهار است زیرا که با تصور
یا مترجه محیط و تعیین بین باطالب غایت بود باطالب است آنچه باطالب غایت محیط بود و آتش منسج
و خشک و محل بالای و دیگران که بود و آنچه می رسد که آتش و اسب مقرر گشت و قرار شد و فاعله او در مرکب
النفخ و مطلق و کبر و در صورت محضین باری و تفریق مناسبات و جمیع مناسبات بود و آنچه در سبب است محیط
است نه غایت آن هواست و طبع اگر هم در وجود فاعله آن در مرکبات مختلف و مختلف است محل از دیگر آتش
و آنچه متوجه است مرکز است آب است و طبع او در قوت است و فاعله او مرکبات سهولت قبول اشکال و ترک نشد
و محل او در مرکز هواست و آنچه باطالب غایت مرکز بود خشک است و طبع او در خشک است و فاعله او در مرکبات
خفای اشکال و بیات و استساک بود و باب دوم در احوال و در عرف احوال و روح میست

سکینه بنوری

مثلی غلام متقی لطیفی را رود و بهت تغییر و در غده غذا بعد از ریزد و فیضی از آن خلیطی که باشد متحرک شود و گوشت
 سودا و بلغمی که در ریه و سینه و گویا بپاشد و در اعضا متغیر و قدری در فصل سفید و در تقریب اعضا
 و تغییر در سبیل با حال بدانکه اعضا جدا است از اجسامی بین غلیظ که از استخراج از غلاف اطفال شود و در سبیل
 مرآت است که اول عضو که شکل آن میشود دل است و بعضی گفته اند که دماغ و بعضی گفته اند که مغز و بعضی دیگر بر آنند
 که چون مادر که منی است بهر رحم رسد و در غلیظانی پیدا شود و چهار نقطه در پدید آید یکی در محل دل و یکی
 در محل جگر و یکی در محل دماغ و قرار گیرد و یکی بر وجه مغزی گردد و بالتسليم اعضا در دو وجه کرد و اندکی آنکه
 لغرض با معطلی مغزین بود چون دل و نیز سبب بعضی یا قابل مطلق چون کرم یا معطلی و قابل مجزئ که سبب
 و یا به معطلی و نه قابل مجزئ چون غلام و چون دیگر آنکه اعضا را پس بود با خام و پس با سر و پس با نه رئیس
 بود و نه سر و پس و نه خام و پس رئیس و سبب بقا و تنفس است دل و دماغ و جگر و سبب نوع همین
 است با نشین که بدان مخصوص است زیرا که اگر جدا و قوی است که محتاج الیه است در بقا و تنفس یا نوع
 چون دل و دماغ و کبد و اینها پس آنرا پس گویند و نگارند و در تمام فصل عضو است آنرا خام و پس رئیس گویند و این
 خام یا پس بود چون ریه و قلب و دماغ و کبد و سایر افعال و آلات غذا را و شکم دماغ و آلات تنفس
 را و دماغ منی نشین را و یا سردی بود چون مثانه و ریه و قلب را و دماغ کبد و دماغ و دماغ و دماغ
 نشین را و اگر نه مبدء قوت و نه مبدء و دماغ قابل فعل رئیس بود و آنرا سر و پس گویند چون کرم و اگر قابل
 باشد نه رئیس و نه سر و پس و نه خام و چون کرم غیر حساس و غلام و جمیع اعضا با سبب بود آنرا اعضا
 شایع الا جزا گویند یا کرم بود آنرا اعضا الی خوانند و بدان هر یک در فصل گفته شد و آنرا مبدء و قابل فعل
 را اعضا و مقدره انسان آن ده است اول فکرم است در آن اسان من و دماغ و کرات بود و انسان آن سبیل
 بال یا کرده شود و آنچه مخلوق است از اینست عظمی و غیره و سبیل که آنرا دماغ گویند و دماغ که است که آنرا دماغ
 است که کرم است از چهار دماغ که غلام و کرم و غیره و چشم و گوش است و یکدیگر متصل شده و فاصل آنرا
 و گویند و آنست از دماغ کرم است و در بیان الف حضور نیست که او را بدو قسم کنند و یک است از دماغ و کرم است
 و دماغ که مرکز نیست از فوق و دماغ که در باطن است که مرکز است و دماغ که در باطن است که مرکز است

سکینه بنوری
 از غده غذا بعد از ریزد و فیضی از آن خلیطی که باشد متحرک شود و گوشت
 سودا و بلغمی که در ریه و سینه و گویا بپاشد و در اعضا متغیر و قدری در فصل سفید و در تقریب اعضا
 و تغییر در سبیل با حال بدانکه اعضا جدا است از اجسامی بین غلیظ که از استخراج از غلاف اطفال شود و در سبیل
 مرآت است که اول عضو که شکل آن میشود دل است و بعضی گفته اند که دماغ و بعضی گفته اند که مغز و بعضی دیگر بر آنند
 که چون مادر که منی است بهر رحم رسد و در غلیظانی پیدا شود و چهار نقطه در پدید آید یکی در محل دل و یکی
 در محل جگر و یکی در محل دماغ و قرار گیرد و یکی بر وجه مغزی گردد و بالتسليم اعضا در دو وجه کرد و اندکی آنکه
 لغرض با معطلی مغزین بود چون دل و نیز سبب بعضی یا قابل مطلق چون کرم یا معطلی و قابل مجزئ که سبب
 و یا به معطلی و نه قابل مجزئ چون غلام و چون دیگر آنکه اعضا را پس بود با خام و پس با سر و پس با نه رئیس
 بود و نه سر و پس رئیس و سبب بقا و تنفس است دل و دماغ و جگر و سبب نوع همین
 است با نشین که بدان مخصوص است زیرا که اگر جدا و قوی است که محتاج الیه است در بقا و تنفس یا نوع
 چون دل و دماغ و کبد و اینها پس آنرا پس گویند و نگارند و در تمام فصل عضو است آنرا خام و پس رئیس گویند و این
 خام یا پس بود چون ریه و قلب و دماغ و کبد و سایر افعال و آلات غذا را و شکم دماغ و آلات تنفس
 را و دماغ منی نشین را و یا سردی بود چون مثانه و ریه و قلب را و دماغ کبد و دماغ و دماغ و دماغ
 نشین را و اگر نه مبدء قوت و نه مبدء و دماغ قابل فعل رئیس بود و آنرا سر و پس گویند چون کرم و اگر قابل
 باشد نه رئیس و نه سر و پس و نه خام و چون کرم غیر حساس و غلام و جمیع اعضا با سبب بود آنرا اعضا
 شایع الا جزا گویند یا کرم بود آنرا اعضا الی خوانند و بدان هر یک در فصل گفته شد و آنرا مبدء و قابل فعل
 را اعضا و مقدره انسان آن ده است اول فکرم است در آن اسان من و دماغ و کرات بود و انسان آن سبیل
 بال یا کرده شود و آنچه مخلوق است از اینست عظمی و غیره و سبیل که آنرا دماغ گویند و دماغ که است که آنرا دماغ
 است که کرم است از چهار دماغ که غلام و کرم و غیره و چشم و گوش است و یکدیگر متصل شده و فاصل آنرا
 و گویند و آنست از دماغ کرم است و در بیان الف حضور نیست که او را بدو قسم کنند و یک است از دماغ و کرم است
 و دماغ که مرکز نیست از فوق و دماغ که در باطن است که مرکز است و دماغ که در باطن است که مرکز است

و دماغ که مرکز نیست از فوق و دماغ که در باطن است که مرکز است و دماغ که در باطن است که مرکز است

کون ہستی

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سکه پندری

باز من اموخت و دست تار و شبیه به سکه که حسن بالا العمار بدان بود و در کوزه و دو بیداران رطوبت

نزدیکی است که شب بیدار گدازند باشد و طبعه گرم و خشک که گویند و او را رطوبت نجاتی بود و طبعه سرد و تر که مشهور
گویند و او را بر طبعه است که بر طبعه گرمی شده است و طبعه معتدل را سبکی گویند و آن غشای لطیف است که کلافی
علم مین بود و بحقیقت العمار بر طبعه بلیدی حاصل میشود بانی آلات خفیه که طبعه مینی میگویند
او است تا بر اسطوار شده و طبعه بلیدی میگویند که در کوزه و در رطوبت نجاتی است و
طبعات را از قاع و علت و قوای او فدا کرد که در این کوشش غشوی غشوی نیست و بانی طرح
در وحشت بگیرد و در رطوبت طبعه گرمی میگویند و چون معلوم میشود که در رطوبت نجاتی است و
قواسمه در دست او ملک اجزای حاصل میگردد و الف به گفته حیران بانی میگویند و در رطوبت
نفسی که در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
نفسی که در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
بر ایشان حاصل شود و اما اصناف آلات فدا کرد که در این کوشش غشوی غشوی نیست و بانی طرح
صحت سخن روشن دران موجود بانی کوشش غشوی غشوی نیست و بانی طرح
او قطع نموده است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
مفصل او در دست و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
و فاعله او در دست و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
طبعه است مفصل بر بنیاد نموده است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
معه گویند و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
صحت مدد و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
که در دست و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
عصبانی و اسامی شش در دست او که فاعله او در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
وقت بهتر متعلق بود و چون بهتر نام شود مفتوح گردد و در دست او که گویند و در رطوبت نجاتی است

باز من اموخت و دست تار و شبیه به سکه که حسن بالا العمار بدان بود و در کوزه و دو بیداران رطوبت
نزدیکی است که شب بیدار گدازند باشد و طبعه گرم و خشک که گویند و او را رطوبت نجاتی بود و طبعه سرد و تر که مشهور
گویند و او را بر طبعه است که بر طبعه گرمی شده است و طبعه معتدل را سبکی گویند و آن غشای لطیف است که کلافی
علم مین بود و بحقیقت العمار بر طبعه بلیدی حاصل میشود بانی آلات خفیه که طبعه مینی میگویند
او است تا بر اسطوار شده و طبعه بلیدی میگویند که در کوزه و در رطوبت نجاتی است و
طبعات را از قاع و علت و قوای او فدا کرد که در این کوشش غشوی غشوی نیست و بانی طرح
در وحشت بگیرد و در رطوبت طبعه گرمی میگویند و چون معلوم میشود که در رطوبت نجاتی است و
قواسمه در دست او ملک اجزای حاصل میگردد و الف به گفته حیران بانی میگویند و در رطوبت
نفسی که در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
بر ایشان حاصل شود و اما اصناف آلات فدا کرد که در این کوشش غشوی غشوی نیست و بانی طرح
صحت سخن روشن دران موجود بانی کوشش غشوی غشوی نیست و بانی طرح
او قطع نموده است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
مفصل او در دست و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
و فاعله او در دست و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
طبعه است مفصل بر بنیاد نموده است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
معه گویند و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
صحت مدد و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
که در دست و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
عصبانی و اسامی شش در دست او که فاعله او در رطوبت نجاتی است و در رطوبت نجاتی است
وقت بهتر متعلق بود و چون بهتر نام شود مفتوح گردد و در دست او که گویند و در رطوبت نجاتی است

قوتیست که آنچه نایز از احوال گشت باشد اظهار پذیرد و منع و ترسانب جسمی میسر میکند بکمال عقل و
 برایت نماند که گوییم نزلت کو قوتیست که بر ضد غرض که منع است بر وی بقای غرض هم و قوتیست مولد
 و مضر و مولد آنست که از غرض صالح و مطلوب نماند بقیل می کند و او را مستعد قبول مضر است انسان که
 آنست که با نفع احوال غرضه اعضا را شکل و معصوم گرداند و تجاوز و دفع و معال آن پیدا کند اما غرض
 چهارست اول جازیه است و آن قوتیست که در اعضا موجود است تا آنچه مناسبت نیست باشد بجزیب
 کند و هرگاه که است و آن قوتیست که آن مجذوب را نگاه دارد تا با غرض در عمل کند و هرگاه که مناسبت است و آن
 قوتیست که آن مجذوب را تحمیل گرداند و میان مان سازد که نایز از غرض کند چهارم و افق است و آن
 قوتیست که آنچه قوتی بدین فاصله باشد و صلاحیت غذا داشته باشد منع کند که نایز از غرض است این پنج احوال
 این چهار احوال را در این باب از احوال است زیرا که این احوال حرکات است آن بی حرارت نبود اما این
 بالعرض خادما که است چهارست و افق و افق نیز باشد یعنی تحمیل ریج که موقوف بود و پیوست
 بالعرض خادما که است و قوتیست که بر جازیه و افق نیز باشد و قوتیست که در حال قوتیست و قوتیست که در غرض
 و قوتیست که جازیه و افق نیز باشد و قوتیست که در غرض و افق نیز باشد و قوتیست که در غرض و افق نیز باشد
 اسباب فاعلی صحت و آن شش است بر ضد و در باب اسباب فاعلی صحت و آن شش است بر ضد و در باب اسباب فاعلی صحت
 اطباء اول گویند و منتقم است بر قسم و اگر اطباء گویند که مسبب آنست که اول او موجود شود پس از
 حالتی تا احوال بدن حادث گردد بر سبیل و جوب او را منفر و گویند یا او موجود شود پس از آن
 از احوال موجود و لازم آید و آنرا حافظه گویند پس بدانکه هرگاه که از احوال بدن راست
 مسبب است یا وی و سابق و اول برای آنکه سبب یا بدنی بود و خلطی که موجب حالتی گردد و یا
 بدنی بود و حرارت آفتاب و برودت هوا و آنرا خارجی گویند یا همچو غضب و فرج و آنرا انفسانی
 گویند و سبب غیر بدنی را با وی گویند و سبب بدنی اگر بواسطه خبری دیگر موجب حالتی گردد
 امتلا که اولی حاصل شود سبب غرض شود و آنرا سبب گویند و اگر بواسطه سبب حالتی شود
 و مسل گویند و غرض که سبب می شود و آنرا سبب گویند و اگر بواسطه سبب حالتی شود و آنرا سبب گویند

این احوال را در این باب از احوال است زیرا که این احوال حرکات است آن بی حرارت نبود اما این
 بالعرض خادما که است چهارست و افق و افق نیز باشد یعنی تحمیل ریج که موقوف بود و پیوست
 بالعرض خادما که است و قوتیست که بر جازیه و افق نیز باشد و قوتیست که در حال قوتیست و قوتیست که در غرض
 و قوتیست که جازیه و افق نیز باشد و قوتیست که در غرض و افق نیز باشد و قوتیست که در غرض و افق نیز باشد
 اسباب فاعلی صحت و آن شش است بر ضد و در باب اسباب فاعلی صحت و آن شش است بر ضد و در باب اسباب فاعلی صحت
 اطباء اول گویند و منتقم است بر قسم و اگر اطباء گویند که مسبب آنست که اول او موجود شود پس از
 حالتی تا احوال بدن حادث گردد بر سبیل و جوب او را منفر و گویند یا او موجود شود پس از آن
 از احوال موجود و لازم آید و آنرا حافظه گویند پس بدانکه هرگاه که از احوال بدن راست
 مسبب است یا وی و سابق و اول برای آنکه سبب یا بدنی بود و خلطی که موجب حالتی گردد و یا
 بدنی بود و حرارت آفتاب و برودت هوا و آنرا خارجی گویند یا همچو غضب و فرج و آنرا انفسانی
 گویند و سبب غیر بدنی را با وی گویند و سبب بدنی اگر بواسطه خبری دیگر موجب حالتی گردد
 امتلا که اولی حاصل شود سبب غرض شود و آنرا سبب گویند و اگر بواسطه سبب حالتی شود
 و مسل گویند و غرض که سبب می شود و آنرا سبب گویند و اگر بواسطه سبب حالتی شود و آنرا سبب گویند

[illegible][illegible]

Handwritten signature and date: 10/10/10

[illegible]

و شوره شود و بهترین آن آب چشمه است که برگ نالغ یا بزرگ جاری گردد و منبت آن در دلم بود و از بلندی
 منحدر شود و نیز رود سرد گرم شود و زود که در و صافی گردد و باد شمال و باد صبا بدان روز و آفتاب بدان
 تاب و هر چه در و یکوشانند زود و هر شود و موجب نقل سینه نشود و یکبار که باشد مانند تشنگی
 غشاند و مجبور این صفات در آب نخل موجود است و آب باران لطیف است خصوصاً که در تابستان
 از آب رود عیار دانا از جهت کثرت طوبی و لطافت و زود متعفن شود و اصلاح آن بطبع سبب آب
 کافیر فستیل بود و آب چاه و از آن نقل و مضر بود و آب نرمی و اجامی مضر بود و آب معنی اگر چه چیزی
 بود تقویت احتشاک و شیمی شیطانی و نفث و کم کند و زود نهدی مطلق نخل بود و قوی و نرمی تقویت
 سینه و محل احتشاک و بوقی و طی نزال و تشنگی آرد و یکبار که نخل طبع و نفع یکبار که آب گرم می دهند
 سینه و فاسل او بود و قوی که بشاید بر طبع نرم کند و آب سرد قوی سینه است و سینه و سکن عطف
 و آب باران و آب اعضا، عصبانی را مضبوط و کجاست و دوم در شراب اگر چه کلام مجید بر سن و تحریک
 آن نازل گشته است در مباشرت آن از یکبار که با نرسد و این را مادایت و نبات او را و رشت
 این چون طبیب در معالجات قتها بدان محتاج میشود و خصوصاً که در شرع شریف نیز بر طبعی مخصوص
 حضرت فرموده اند اکثر فلاسفه زمان شرف می نمایند و دلیل بر سن آن لئاس غالب منفعت اند
 و در اسفند است بسیار است بنابر این مقدمه و انواع او کجاست زمان و طعم و لون و رائحه و قوام
 شرف و سرد اما کجاست زمان بلکه از ابتدا زود که در او نداشت شاه حکم نمود و در آن زمان سه سال
 متوسط گویند و بعد از آن سال حکم کنند و در او شراب قوی بسیار بود و در فترت که در او مناسب بود و در
 اوقات حاره باشد اما کجاست از آن دارد و سه سال و قوی از زود که در او نداشت و در فترت که در او لطیف و قوی
 اخلاط که در او است باره و طبعی را سفید بود و حواس و تقویت کند و متوسط و جمیع احکام متوسط بود و اما بنابر
 لون بهترین لون شراب احمر یا صبیح است پس با قوی و آنچه زود بود و در او نداشت و زود و قوی و نداشت
 و نداشت و در همین یکوفه و در طریب کند و اسودد و چین نوع بود و اما با اعتبار طعم شراب
 شیرین قوی و منقطع بلغم بود و در یکبار که در او نداشت و شیرین و سبز و اسفند بود و شراب

کتاب مسوری
 صفحه ۲۸
 در فترت که در او لطیف و قوی
 و نداشت و در همین یکوفه و در طریب کند و اسودد و چین نوع بود و اما با اعتبار طعم شراب
 شیرین قوی و منقطع بلغم بود و در یکبار که در او نداشت و شیرین و سبز و اسفند بود و شراب

عنینه یا انفجاری بود و از خارج مثل قطع میف و کشیدن لیسان و سنجیدن آتش بود و اسباب
 قهر جراثیم بود که منقح گردد و یا در می که منقح شود یا اثر که تا کل شود اسباب ورم است و از انظار
 یا از ماده ریگی یا مالی و کثرت عضو دفع و صنعت عضو قابل یا التماس مجاری یا جوی سببید
 بود اسباب خلط شاید که بدنی بود مثل قیام که از رطوبت مریض پیدا شود یا امری خارج باشد
 مثل ضرب و سقط اسباب ورم که جبارت از احساس و ادراک متانی بود من حیث هویت
 یا سوء المزاج مختلف بود یا تفرق اتصال و چون اوجاع مختلف مستعد است و اسباب آن بر مقدار
 و مختلف گردد و اوجاع مشهوره پانزده مستعد اول حکاک و سبب آن غلظت یا حریت یا مالک بود و دوم
 خشن و سبب آن خلط خشن بود و سوم زخا و سبب آن ماده نیر بود یا ریگی که مریض فشا بود و از
 عرض چهارم مریض و سبب آن غلظت یا ریگی بود که مریض عصب یا عضل باشد از جهت طول و ضخیم
 فضا غلظت و سبب آن ماده ریگی بود که جایی بر عضو تنگ کند ششم منقح و سبب آن ماده
 ریگی بود که میان عضل و عشاء را حاد است ششم تنگ و سبب آن ماده ریگی بود که میان عضل
 عشاء را حاصل شود ششم رغو و سبب آن ماده بود که مریض و لحم و عضل باشد ششم ثاقب
 و سبب آن ماده غلیظ یا ریگی بود که میان طبقات اعضا واقع شود و سبب آن سبب
 ثاقب و فرق میان او و ثاقب است که ماده ثاقب را نفوذی بود چنانچه محسوس و از عضو را سوراخ
 میکند و ماده سلی در آن منع متبیس بود یا زخم خدایت و سبب آن غلظت یا بار بود یا انرا در
 روح انسانی و از دهم ضربانی و سبب آن در سه بود عار و عضو حساس سبب ریگی
 و سبب آن یا ثقب بود از انرا عیالی گویند یا غلظت مریض و از انرا عیالی تمددی گویند یا غلظت لا از
 و از انرا قروچی گویند یا بسبب ریگی باشد از انرا عیالی گویند چهار دهم لازم و سبب آن
 خلط حار بود یا ترمیم نقیل و سبب آن ماده بود که در عضو بی غیر حساس که از
 عشاء متعلق است یا عشاء را در او ماده بواسطه انجذاب عشاء حساس نقیل کند یا بسبب
 در می بود که در اعضا احساس واقع شود و حس عضو را نالی کند چنان سرطان که

۲

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

وزن النار و او آنست که بغض متحرک شود بتدریج ضعیف و ضعیف تر و باز بدین رجاء اول خود کند بدین
 و تیر ضعیف شود بمقتضای او و آنچه در وقت انفجار است لکن خود بدین رجاء اول بتدریج
 بر وزن آنکه بتدریج ضعیف شده و وزن انفجار و خود کند ششم و او آنست که در زمانیکه
 قوت سکون باشد متحرک گردد و هم واقع در وسط او آنست که زمانی توقیف حرکت باشد و یکگون گردد و هم
 مرتفع و او آنست که حرکت او همچون رسته بود و باز و هم ملوئی و او آنست که همچو ریب با پیچیده و محسوس
 شود و دراز و هم ملوئی که در وقت غلبه و او آنست که در وقت غلبه و او آنست که در وقت غلبه و او آنست که در وقت غلبه
 نشود و تنبیه بجز حرکت وسط تر و هم بعد و او آنست که حرکت او همچو حرکت رعد محسوس شود و این همچو
 و الی و بر سر حال ملوئی کند فاصل چهارم در نفس انسان و اجناس و فضول و اغراض اما نفس
 باعتبار اجناس نفس که در اعظم و قوی بود از نفس نامات اما نفس جبال غلیم و سریع و متواتر بود باعتبار اجناس
 نفس حیوان ملوئی مائل بود و نفس شبان مائل بظلم و قوت و وزن لائق بحد و او آنست که در میدان نامات
 انقباض از اجناس متساوی باشد و در شبان زمان انقباض از اجناس نامات که از اجناس ملوئی مائل
 بمنع و بطور مائل بود و وزن لائق با ایشان آنست که زمان انقباض از اجناس ملوئی مائل که از اجناس ملوئی مائل
 منفرجه و متفاوت بود و وزن لائق با ایشان آنست که زمان انقباض از اجناس ملوئی مائل که از اجناس ملوئی مائل
 فضول نفس در هر یک مستعمل بود و در سریع و متواتر و در غلبه و ضعیف و در تفاوت و ملوئی و متفاوت
 و نفس با اعتبار بدان مناسب فضول بود اما باعتبار هم فقط و اعتبار خواب نفس ضعیف و متفاوت بود و در هر یک
 اگر بطبع خود بسیار شود و سریع و غلیم بود اگر با اجناس ملوئی مائل بسیار شود و سریع و متواتر و تفاوت بود و با
 که نفس بود اما باعتبار اینست که هر یک در نفس قوی و غلیم و سریع و متواتر بود اگر هر یک در نفس
 منفرجه و تفاوت و قوت ناقص شود و در سرعت و تفاوت و اگر با فراط بود و نفس دووی و ملوئی شود اما
 باعتبار استقامت با یک گرم بود و بافت مائل باشد و بحد تکمیل نرسد و نفس سریع و قوی گردد اگر
 تکمیل نرسد و منفرجه و تفاوت و اگر تکمیل با فراط بود و سریع و متواتر باشد و استقامت نفس را
 در قوت نامات کند و در سرعت و تفاوت و ملوئی و منفرجه و تفاوت بود اما باعتبار

براسته تنال طبیعت منبع اخلاط یا بر بقوت و صافی و دالت بر عدم منبع که خفیه است
و سبب جوهری باشد که از ماده غلیظه تر بود و از متمیز شود خواه متمیز شود خواه سلب
بد و از حین وجه کنند اول جوهر او آن یا طبعی بود یا غیر طبعی و اما طبعی سفید است یا زرد
و متخلف و بی متن و راسب بود و چون محکم یکپد کنند زود منبسط شود و متفرق گردد و در سبب
نشود و دالت کند بر مفهم طبعی و منبع تمام اما غیر طبعی یا زده قسم است و هر یکی را اسمی است اول
حس داخلی و آن چو صنایع بود که بار باشد یا صنایع که بارانچه سرخ بود از قند و کلید باشد
و اگر با پ بود دلیل جزا شده شدن اصحاب بول بود و اگر که بود یا شبیه بلبوس های بد بود
و آنچه سفید باشد دلیل قروح و جرب مثانه بود و اما صنایع که سفید بود مثالی گویند دلیل جرب مثانه
بود یا زرد یا آن اصحاب اگر سرخ بود که گشته گویند از کبد یا از کلیه آید یا دم محرق بود و دم و شش و موی
نیز گویند و از شش خور و تر بود اگر سفید باشد دلیل زرد یا آن یا جرب مثانه بود و اگر سرخ یا
باشد دلیل احتراق خون بود و دم محمی و آن شبیه چوب هر گشت باشد و سبب آن سبب که گشته
بود چسب نرم و کمی او چون چسب بی باشد و دالت کند بر زبان تخم یا همین تخم قدی و آن دلیل
انقباض و رسته یا قروح بود ششم مایل و آن دلیل از غلط خامی بود ششم شری و آن چو تارهای موی
باشد و آن از غلط خام و انقباض و طوب و حرارت خرمه باشد ششم نقطه های خمر و آن انقباض
مست و هست یا اما با از تناولی اینیات تنه مایل و آن دلیل حصات و رمل بود اگر سرخ بود
و رطوبه و اگر سفید یا زرد باشد و مثانه و دم راوی او چو خاکستر نماید و دالت بر احتراق با هم کنند یا مد
که بطول لبث منقرض شده باشد اگر با ماده متمیز باشد دلیل ضعف کبد باشد یا زده دم غلیظی متعیه چون
بسته باشد اگر با ماده متمیز باشد دلیل ضعف کبد و الا قروح جاری بود و دم ته لال بود که آن
رطوب و آن که ششم است اول تمام و او آنست که طافی بود و برآمده باشد و دالت کند بر قلیت نفیض و کثرت
یک دوم معلق و او آنست که در وسط باشد دلیل توسط حال نفیض باشد و دم راسب اگر طبعی بود نیک باشد
و اگر غیر طبعی نبود یا باشد یک دالت بر استحکام و سبب که ششم ته لال از نفیض رطوب بود و استوار

[illegible]

افندی غلیظ که از اندام مناسب نبود کسی را که بعد از غذا احساس حرارت کند غذای برفات اندک اندک باید خورد
و مطلقاً از تخم آهزار باید پرهیز نمود اگر امتناع محسوس شود غذا بنور سرد باشد تا بایک روز و الا تلبیس طبیعت
مضروری بود و برین دلگذازش کون و مکر را یاران و محرمین را از غلیظ گفتند موافق بود و اگر چه از این سیرت
نگند و خوب بایک روز و شب از زری اساک باید خورد و بعد از آن آهنگام صلاح افندی حله بنجین کنند و صلاح
بار و در دفع مسهلت اشیا غلیظ مثل سرکه یا چوب دانه و نان طبع یا شیره مطلقه یا یک شعله آب گاو که بر سر که بر
تریب و پیازی بر سر که بنجین دفع مسهلت به پیزی بلان خیر و در علاج خنثی و در وقت میان البشیات و حوالت و با
کانه و البشیات نباید کرد و دست و ترب و دست و تخم مرغ خنثی و دست و تخم مرغ که و اندر بر سر و اندر بر سر
و کله سر که با برنج بناید خنثی و که بر تخم مرغ یا سرکه یا سرکه با خنثی و در شربت با قلاب و دست با هم هم کنند و از کباب
که بر چوب خنثی کرده باشند و با بالی که پوشیده باشند و از قناری و از دست و حوالت و در وقت میان البشیات و حوالت
نماید خنثی و که در آن گفته باشند بحث دوم در شراب اما آب بعد از آن خوردند که غذا شروع در خنثی کنند
در میان غذا آب بخورند و بعضی گفته اند که سرکه که غذا آب بطلبید باید خورد و مخصوص که در میان غذا آب
خوردن عادت کرده باشند و آب نباشد نباید خورد اما خورد و چون و محرمی مزاج را از آن منع نباید کرد
و در عقب است تمام در ریاضت و جامع و اکل نو که مخصوص خنثی و در آن آب و خواب مطلق آب بخورند
نصوص کتاب سر و اگر صبر و نماند که صحن کنند و طاعت و طاعت کاذب بناید کرد و جمع میان آب
و معان و آب چاه مضر بود و اصلاح آب فاسد بطبع کنند یا با ناک پاک یا بنیز در پس صافی کنند و آب غلیظ
و که در اصلاح بشیر یا شراب کنند و آب بنجین و آب زب و یا بنجینای نرم و آب تلخ را بنجین
چرب و شیرین و تریاق همه آنها با مخالفت پیوسته مخصوص که بر سر که پوره و باشند اما شراب را قوی و خنثی
گفته که بهترین شراب آنست که طعم و بوی آن خوش بود و صافی و معتدل و القوام باشد و اگر نمک امان و در ظرف
گند و چند روز بنهند فاسد نشود و باید تا چهار ماه و بگوید افلاطون تا هجده سال نرسد و شراب شروع نمایند
و شایخ سوداوی مزاج را شراب احمرا مضر مزاج و مناسب باشد و محرمی مزاج و جهان را این با مضر
مضر مزاج آب و کلاب مضر مزاج کرده باشند اما مرق آما بد و صاعیت پیش از شراب مضر مزاج باید

در وقت میان البشیات و حوالت و با کانه و البشیات نباید کرد و دست و ترب و دست و تخم مرغ خنثی و دست و تخم مرغ که و اندر بر سر و اندر بر سر و کله سر که با برنج بناید خنثی و که بر تخم مرغ یا سرکه یا سرکه با خنثی و در شربت با قلاب و دست با هم هم کنند و از کباب که بر چوب خنثی کرده باشند و با بالی که پوشیده باشند و از قناری و از دست و حوالت و در وقت میان البشیات و حوالت نماید خنثی و که در آن گفته باشند بحث دوم در شراب اما آب بعد از آن خوردند که غذا شروع در خنثی کنند در میان غذا آب بخورند و بعضی گفته اند که سرکه که غذا آب بطلبید باید خورد و مخصوص که در میان غذا آب خوردن عادت کرده باشند و آب نباشد نباید خورد اما خورد و چون و محرمی مزاج را از آن منع نباید کرد و در عقب است تمام در ریاضت و جامع و اکل نو که مخصوص خنثی و در آن آب و خواب مطلق آب بخورند نصوص کتاب سر و اگر صبر و نماند که صحن کنند و طاعت و طاعت کاذب بناید کرد و جمع میان آب و معان و آب چاه مضر بود و اصلاح آب فاسد بطبع کنند یا با ناک پاک یا بنیز در پس صافی کنند و آب غلیظ و که در اصلاح بشیر یا شراب کنند و آب بنجین و آب زب و یا بنجینای نرم و آب تلخ را بنجین چرب و شیرین و تریاق همه آنها با مخالفت پیوسته مخصوص که بر سر که پوره و باشند اما شراب را قوی و خنثی گفته که بهترین شراب آنست که طعم و بوی آن خوش بود و صافی و معتدل و القوام باشد و اگر نمک امان و در ظرف گند و چند روز بنهند فاسد نشود و باید تا چهار ماه و بگوید افلاطون تا هجده سال نرسد و شراب شروع نمایند و شایخ سوداوی مزاج را شراب احمرا مضر مزاج و مناسب باشد و محرمی مزاج و جهان را این با مضر مضر مزاج آب و کلاب مضر مزاج کرده باشند اما مرق آما بد و صاعیت پیش از شراب مضر مزاج باید

[illegible]

[illegible]

چهار یکی آب یک یک گرمین با هم با شکر نیم تقویم آنند و در میان آن نشاء و در میان آن شکر یک کوفه در دو
یا که در می تیر و شود و پوست شکم خشک و لاغر کرد و پوست پیشانی کشیده شود و در روز سه ریزد و سال از آب کی
بسیار شود و منق و با انزال و بواسالت مرگ بود و ذات الصدور و گریه باشد و حجابی که قاسم صدر است
حادث شود از جانب نفس و آنرا بر با هم گیند و علامت آن تب و احم و شدت عطش و خلق و مانند طراب بود و پسین
از فرم معد و بتیغی و خروج با حواس گشت و نظیر بالاذیته تواند کرد و در پشت و پهلو و توافقت ذات العرض
باشد که در منحن حجاب از جانب فقرات حادث شود و علامت او آنست که بعضی در جمی و در میان شانها احساس کنند
در پشت باز تواند خفت ذات اجنب در می بود که در فشاری تسلطن منالاع یا در جمی یکجا خیرست میان
قلب و صدر حادث شود و این ذات اجنب خالص گویند و در طرف اکین باشد و در طرف ایسر نیز واقع شود و
و این نهایت پیدا باشد و علامت آن تب و احم و خونی شش و در بعضی سرخ متواتر و فشاری بود و شعله در می بود
که در جمی یکجا باشد و علامت خلاف است و معضلات آن از زیر حجاب عاجز واقع شود و اعراض و وجع او باشد و در صاحب
این من حرکت تواند کرد و هیچ موضع نتواند خفت علامت این من قریب یک یک باشد پس اگر او در می باشد و علامت
آن حرمت و جمیع غشیم من و حرمت نفث بود و اگر سفر اوی بود صحت تب و فیهان و حرمت و تواتر منین و صفت نفث
علامت در هر دو نوع ضد با سلیق باشد و از او که با سوسوم نامد و می و اول از جانب مخالف صبح گشت و در سفر او
از جانب موافق و در هر دو خالب از اینها و فر خفت و صفت آن در عاب بنات خورند یا شراب بنفشه و نیلوفر و شامش
یا ترنبین و قد که کشکاب بنفشه و عتاب نیلوفر و پستان و شیر و شامش خورند یا شراب بنفشه و عتاب یا ترنبین
گشت و در لب از لفتج باین مطبوخ پر سیا و دشان چیدم نامکی بنفشه نیلوفر هر یک چهار درم تخم خنجر
هر یک دو درم تخم کاسسته درم پستان است عدد و عتاب ده عدد شیر شفت ده درم تخم ترنبین عتاب
هر یک پانزده درم میان از شیر نیل و عتاب و عتاب بگوید و بدان و عرق گل و مید شک نشرب کنند و در
اعراض خفته اولی تر بود و در مسهل و خفته های لنیه متعال باید که در صفت آن سنا منتهی درم بنفشه و نیلوفر هر یک
سبوس و خنجر و تخم کوفه هر یک کفی و در حق چقدر و در عتاب ده عدد و پستان سی عدد و بنار شنبه و بنار
هر یک پانزده درم یکجا و در عرق کعبه هر یک دو درم تخم کاسسته و عتاب ده عدد و پستان سی عدد و بنار شنبه و بنار

سرفراز و مستور
فانوس سحرآمیز
یوسف خاندان کرامت
ماتن فدای عالم
اله سیاه بونو کند
چرخه محو گم نه
محوای نور کشف
معدن جویاب و
حرم سیاهان
موت شمشیر
مهر خورشید
سپهر کرم کرم
فدایان
موتی خوش
افسانه

ممنوع از خواندن است
بسیار بشمار است
که از آن مکتوب نویز
بلو و برادران است
سر در بر از این است
ممنوع از سخن این است
مجا به می شود و گفته
چون است که از آن
و گاه که می خواند
ممنوع از گفتن است
که منقذات الکلی است

فصل فی بیان حال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

یا تیمود کبک و علاج و قلا که در آن توایل باشد خوند و در حقیقت آن را در چینی و بر سر طبام در نهند و بختی بدین
 کنند و در اول مسک ملود و معجون مغز تناول کنند و صفت آن مسکلی حودا و چینی سنبل قنفل مشک جوز کباب
 قاقله پوست انزج هر یک شقال مشک دانه کی کوفته و بنفشه بشیر افند یا مسک بشیر شکر صندل المراج باس و پوست
 آن نزال و ریختن بدن و صغره و قنار تر بنفش بود علاج آن شراب با انگور و زرد و کافور و دانه با عرق کافور و بانه تناول
 کنند و استعمال و قدیمین و تناول و فرغات به شکر کنند معجون حقیقه و بکرم بالو و قنفل مشک پوست ترنج
 هر یک ششدرم یا بشیر نام با انگور هر یک دو درم یا درج کشتیر مشک هر یک دو درم چینی هر یک نیم درم کوبند
 مشک حودا و کبک و میسایند و مسک کف گرفته و بشیر شکر و شقال تناول کنند و اگر صندل المراج طلب باشد عصاره
 آن قلع است و در صورت انفعال و قنفل لیلی قناده و سفید و غلیظ بود علاج آن شراب با انگور و کف و تناول
 کنند و غذا است و آب با کبک و قنفل و زعفران خورده و اگر علامت است و با شکر و بنفشه و عصاره ابابره و حب انیسون
 سفید بود و استعمال یا صفت مستدل نافع بود معجون نافع مسکلی حودا و چینی قنفل مسک سنبل جوز کباب
 قاقله پوست ترنج میل هر یک چندیم مشک دانه کی کوبند و شراب سبب و بشیر شکر و شقال شراب لبو یا حامض بکوبند
 خفقتان مرکب افند یا می بود که سبب دفع مودی مایین قلب شود و آن اگر سبب غلبه دم باشد علامت
 آن ظاهر باشد و سفید یا سلیق کنند یا صافن و کبک و بنفشه یا شراب ریاس و لبو و حامض با عرق کافور و بانه تناول کنند
 و قنار و شک و لبو و نار و دانه با کوفت سرخ و زرد و کافور و اگر علامت غلبه صغره و کافور و در فرغات بارود
 تناول کنند و مسدل و قنار و کافور و کلاب بر سینه طلا کنند و سبب و بام و در دانه تر قنفل کنند و تخم کاه و در غرض
 تخم کاه و در شک هر یک چندیم تخم فزک و تخم کاه و دانه حامض و کشتیر و شک و لبو یا بشیر و مسک لبین هر یک سه درم
 بکوبند و شراب سبب و بشیر و حامض یا شقال تناول کنند و اگر خفقتان سبب غلبه سودا بود علامت آن
 خشک نفس و درشت و کله و خوابهای مبلود و علاج آن تغذیه بدن باشد و مصلوح انیسون و حب آن و
 مصلوح بلبل و بعد از تغذیه و دانه المسک ملود تناول کنند و عصاره صندل المراج باس و کافور و در چینی
 فکر رنده و اگر سبب کثرت صوم و متفرغ و زرق دم و با صفت باشد عصاره زرد و کافور و کبک و مسک تناول کنند
 و بل با سایش و تخم و استعمال کنند و مسنات استعمال نمایند مسمن نقاشیه آرد و سنود

در سنبل
 حودا و چینی
 سنبل
 قنفل
 مشک
 جوز کباب
 قاقله
 پوست
 انزج
 هر یک
 شقال
 مشک
 دانه
 کی
 کوفته
 و بنفشه
 بشیر
 افند
 یا مسک
 بشیر
 شکر
 صندل
 المراج
 باس
 و پوست
 آن
 نزال
 و ریختن
 بدن
 و صغره
 و قنار
 تر بنفش
 بود
 علاج
 آن
 شراب
 با انگور
 و زرد
 و کافور
 و دانه
 با عرق
 کافور
 و بانه
 تناول
 کنند
 و استعمال
 و قدیمین
 و تناول
 و فرغات
 به شکر
 کنند
 معجون
 حقیقه
 و بکرم
 بالو
 و قنفل
 مشک
 پوست
 ترنج
 هر یک
 ششدرم
 یا بشیر
 نام
 با انگور
 هر یک
 دو درم
 یا درج
 کشتیر
 مشک
 هر یک
 دو درم
 چینی
 هر یک
 نیم درم
 کوبند
 مشک
 حودا
 و کبک
 و میسایند
 و مسک
 کف
 گرفته
 و بشیر
 شکر
 و شقال
 تناول
 کنند
 و اگر صندل
 المراج
 طلب
 باشد
 عصاره
 آن
 قلع
 است
 و در
 صورت
 انفعال
 و قنفل
 لیلی
 قناده
 و سفید
 و غلیظ
 بود
 علاج
 آن
 شراب
 با انگور
 و کف
 و تناول
 کنند
 و غذا
 است
 و آب
 با کبک
 و قنفل
 و زعفران
 خورده
 و اگر علامت
 است
 و با شکر
 و بنفشه
 و عصاره
 ابابره
 و حب
 انیسون
 سفید
 بود
 و استعمال
 یا صفت
 مستدل
 نافع
 بود
 معجون
 نافع
 مسکلی
 حودا
 و چینی
 قنفل
 مسک
 سنبل
 جوز
 کباب
 قاقله
 پوست
 ترنج
 میل
 هر یک
 چندیم
 مشک
 دانه
 کی
 کوبند
 و شراب
 سبب
 و بشیر
 شکر
 و شقال
 شراب
 لبو
 یا حامض
 بکوبند
 خفقتان
 مرکب
 افند
 یا می
 بود
 که سبب
 دفع
 مودی
 مایین
 قلب
 شود
 و آن
 اگر سبب
 غلبه
 دم
 باشد
 علامت
 آن
 ظاهر
 باشد
 و سفید
 یا سلیق
 کنند
 یا صافن
 و کبک
 و بنفشه
 یا شراب
 ریاس
 و لبو
 و حامض
 با عرق
 کافور
 و بانه
 تناول
 کنند
 و قنار
 و شک
 و لبو
 و نار
 و دانه
 با کوفت
 سرخ
 و زرد
 و کافور
 و اگر علامت
 غلبه
 صغره
 و کافور
 و در فرغات
 بارود
 تناول
 کنند
 و مسدل
 و قنار
 و کافور
 و کلاب
 بر سینه
 طلا
 کنند
 و سبب
 و بام
 و در دانه
 تر قنفل
 کنند
 و تخم
 کاه
 و در غرض
 تخم
 کاه
 و در شک
 هر یک
 چندیم
 تخم
 فزک
 و تخم
 کاه
 و دانه
 حامض
 و کشتیر
 و شک
 و لبو
 یا بشیر
 و مسک
 لبین
 هر یک
 سه درم
 بکوبند
 و شراب
 سبب
 و بشیر
 و حامض
 یا شقال
 تناول
 کنند
 و اگر خفقتان
 سبب
 غلبه
 سودا
 بود
 علامت
 آن
 خشک
 نفس
 و درشت
 و کله
 و خوابهای
 مبلود
 و علاج
 آن
 تغذیه
 بدن
 باشد
 و مصلوح
 انیسون
 و حب
 آن
 و مصلوح
 بلبل
 و بعد
 از تغذیه
 و دانه
 المسک
 ملود
 تناول
 کنند
 و عصاره
 صندل
 المراج
 باس
 و کافور
 و در چینی
 فکر
 رنده
 و اگر سبب
 کثرت
 صوم
 و متفرغ
 و زرق
 دم
 و با صفت
 باشد
 عصاره
 زرد
 و کافور
 و کبک
 و مسک
 تناول
 کنند
 و بل
 با سایش
 و تخم
 و استعمال
 کنند
 و مسنات
 استعمال
 نمایند
 مسمن
 نقاشیه
 آرد
 و سنود

تبادل کنند اما سر الزام ملوک اگر کار بود علامت آن شکلی و شکلی بودن نیم سده و نیمه دغاتی و ضام
 اقدار لغت و کلمات اشتباهی و بی نظیرهای ترش بود علاج آن شراب ریاض و خنده و میوه سبکبختان مانند آن نهاد
 کشند یا شکر آب و آب برف و فلفل خشک قدر شدی طارمانه و خنده خورد و در با بیهوشی شیر خور و دیگر در مزاج
 مایه اسب باشد علامت آن هزارل و شده شکلی و شکلی زبان و پس طبعیت بود علاج آن شیر خور و ترک باب
 خیار که در اجابت در زمین تبادل کنند و فلفل خشک با مقرر نام و ماسفان رخ با کدو یا گوشت بز فلفل خشک
 مفتدم و گل از من میبارد و من مثل شیر خور که در دهن شک و در گل سرخ هر یک بنماید و کم بکند
 و بعد برین بیدار شدن و کثافت با شراب عذبه تبادل کنند و اگر سر الزام بود ساج بود علامت آن غشفت
 معضم و لیس و افتخار لیس و در بالان آن ترش شدن طعام و کثرت برین و شیر ترش بود علاج آن گگفتند
 در از باده و شراب با گلو و بزنی تبادل کنند و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 اگر کثرت خورد و در مصلحتی است اما تبادل کنند و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 شده و کم بکند و سبک طایفه است درم بپزند و درم تبادل کنند و اگر سر مزاج بارد یا اسب باشد
 علامت آن غشفت و طبعیت کثرت اشتباهی و ترش شدن و درم تبادل کنند و اگر سر مزاج بارد یا اسب باشد
 میوه و در لعل تبادل کنند و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 در دهن و زین و زهری با لعل شیرازی که مفید بود آب و درش و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 پس فلفل خشک بران زیند و فلفل خشک بران آن دمی و جوشانده و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 زعفران هر یک دمی که بپزند و یک کنند و در یک بپزند و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 نشد و گند و شیر تبیه از آن درم باشد و اگر سر مزاج طبع ساج باشد علامت آن کثرت برین و شیر
 حساب و طبعیت مزاج از آب سرد و سرد و بای ترهای باران فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 آن کثافت و از فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 باشد و اگر آن طبعیت نرم شود و سمجور فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 و یک درم درم و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی

درم بپزند و درم تبادل کنند و اگر سر مزاج بارد یا اسب باشد
 علامت آن غشفت و طبعیت کثرت اشتباهی و ترش شدن و درم تبادل کنند و اگر سر مزاج بارد یا اسب باشد
 میوه و در لعل تبادل کنند و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 در دهن و زین و زهری با لعل شیرازی که مفید بود آب و درش و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 پس فلفل خشک بران زیند و فلفل خشک بران آن دمی و جوشانده و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 زعفران هر یک دمی که بپزند و یک کنند و در یک بپزند و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 نشد و گند و شیر تبیه از آن درم باشد و اگر سر مزاج طبع ساج باشد علامت آن کثرت برین و شیر
 حساب و طبعیت مزاج از آب سرد و سرد و بای ترهای باران فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 آن کثافت و از فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 باشد و اگر آن طبعیت نرم شود و سمجور فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی
 و یک درم درم و فلفل خشک و فلفل خشک و در از باده و شراب با گلو و بزنی

کتابخانه شخصی

[illegible]

کمره نفسیه پیش غریزه و پاره و جنبه و کمین کنند مگر کمین شود و ششم شلغم و پنبون با هر یک چهار درم مهاب
 در و یک کنند و در تیر شنبه صبر شود و بعد از آن میال اند و از این آب سبب شغال قاز و من جوز در
 شغال دانه شیر که و سی شغال با هم میانیزد و شبها که که بعد از آن بر اثر کرد و باشد بآب معتدله و غلیظی در
 اندک بود و گفته کنند اسهال پاک شود و بعد از آن این گفته استعمال کنند و بران نمیدرند شب بپای این
 کنند که مفید بود و اورام شش که اکثر مونس و مفرودی بود علامت آن شدت و جمع و حث
 مشابه و تب محرقه و شگل و سب و سواد لسان و انتفاخ بار بود و باشد که با آن اشتباست لول بر باشد
 علاج آن فندک یا سلیق کنند و ملاطیبه از فندک و تخم کبکشی و فندک و تخم پنبون تناول کنند و غذا
 که کباب یا شیر یا شش و شراب فندک خورد و در فندک و تخم کبکشی و در پخت شش یا شیر شافند
 و در آن نشیند و بر عانه میریزند و شل آن بر آنجا نهند و منحل و در باره و یک و فندک و کاج بستان
 انور و غذا و کنند و اگر حبس بول باشد شیر را سه تخم سه درم باد و درم نبات یا شانه یا سه تخم سه درم فندک
 هر یک پنج تخم تخم کبکشی و بناری و پرسیا و شان هر یک دو درم کوبند و پسر و درم از آن بپزند
 و شش تناول کنند و در کوبند که کوبند یا کوبند و فندک یا شیر حق کنند و غذا و سازند و چون تخم کبکشی
 و شش شود شراب فندک یا عسل عسل کوبند و غذا و بنامش و مفرادی و فندک و تخم کبکشی و بناری و پرسیا
 و کلین الملک و طب و بزرگ و تخم شش یا شیر شافند و در آن نشیند و جمع مشابه سبب قزوح
 یا حساس بود و آن گفته شود یا سبب سوزن مزاج گرم که او را عارض شود علامت آن و تب و سبب
 مومع نهان و قشنگ بود و علاج آن شیر و تخم کبکشی یا آب خیار که و نبات تناول کنند
 و در من فندک و در آن چکانند و در عسل چکانند و اگر سوزن مزاج بار بود و علامت شش است که بعد
 تناول اطعمه و اشترا بار بود و یا نباتات سرد عارض شود و علاج آن جلابه یا انیسون
 یا بنزه و تخم کبکشی و نبات تناول کنند و تخم کبکشی یا شیر یا کبکشی و در من فندک و تخم کبکشی
 و شش و عسل فندک یا عسل کوبند و اگر و جمع سبب سوزن مزاج بود علامت آن و تم و بود و یا
 انش یا شش و علاج آن بار الاصول بار و من میا بنزه تناول کنند و مشابه بار

فندک و تخم کبکشی و بناری و پرسیا و شان هر یک دو درم کوبند و پسر و درم از آن بپزند
 و شش تناول کنند و در کوبند که کوبند یا کوبند و فندک یا شیر حق کنند و غذا و سازند و چون تخم کبکشی
 و شش شود شراب فندک یا عسل عسل کوبند و غذا و بنامش و مفرادی و فندک و تخم کبکشی و بناری و پرسیا
 و کلین الملک و طب و بزرگ و تخم شش یا شیر شافند و در آن نشیند و جمع مشابه سبب قزوح
 یا حساس بود و آن گفته شود یا سبب سوزن مزاج گرم که او را عارض شود علامت آن و تب و سبب
 مومع نهان و قشنگ بود و علاج آن شیر و تخم کبکشی یا آب خیار که و نبات تناول کنند
 و در من فندک و در آن چکانند و در عسل چکانند و اگر سوزن مزاج بار بود و علامت شش است که بعد
 تناول اطعمه و اشترا بار بود و یا نباتات سرد عارض شود و علاج آن جلابه یا انیسون
 یا بنزه و تخم کبکشی و نبات تناول کنند و تخم کبکشی یا شیر یا کبکشی و در من فندک و تخم کبکشی
 و شش و عسل فندک یا عسل کوبند و اگر و جمع سبب سوزن مزاج بود علامت آن و تم و بود و یا
 انش یا شش و علاج آن بار الاصول بار و من میا بنزه تناول کنند و مشابه بار

[illegible]

[illegible]

بکشد یا سنا چیدم و بالنگور را زاینه سبک سده درم و شکر ده درم چو شانه و چشمال بچون خیا شنبوران کباب
کرده بیا شانه و بعد از رقیه عیال که ذکر رفت استعمال کنند و سر و دهن را و بکار هر یک سده و دم ملین خوشمزه و پاک
سبک خیریم که بپزند و آب ساق برشند و بر دهن و اگر کسیب غلبه سودا بود که بواسطه آن قومات عروق کشاده
سودا و علامت آن یافتن بدن و کف و دهن و زبان و غلظت سودا و دم بود علاج آن شراب بالنگور و شیرین
آب گرم بپاشند یا ملا به از بالنگور و پنج تنک و گاه زبان و نبات تناول کنند و غذا خورد آب با شیرین
خوردند بعد از پنج اسال مثلاً مطبوخ آفتیون و عوجین نواح کنند و بعد از تهیه استعمال عیال کنند سیلان
طوبت از حریم این علت اکثری سله صفت قوت غازی و حریم بود علامت آن حضرت لون صفت با شکر
طوبت و نبات یا علاج آن شراب صندل المیر و میوه تناول کنند و طلا یا سنا و عرق کرمانی و خنجر و عوجین و
جوار شامی که تناول کنند و اگر کسیب ضعیفی باشد که در دم شود و طلال بون آن کشاید آنگه پنهان عیال عیال شود
آنها بکشد شک شود و معلوم کرد که کدام غذا عیال است که در دم باشد و عیال آن عیال و اگر در غلظت و قاعده
علاج آن ضد رافن یا اسلین کنند و قهقهه ساقی عیال تناول کنند و فریاد و بخت بلوط و گاه و سوسه که بپزند و بکشد
آینه بر دهن و اگر صفا غالب بود علامت آن حضرت لون تنفع و دشت نگلی بوده باشد که با آن تنقیه عیال
آن آب امارین یا بکشد و در شمعین خورد و تنقیه طبیعت مطبوخ ایله و فاک کنند و بعد از آن عیال استعمال کنند و اگر
سودا غالب بود علامت آن غلظت سودا و طوبت باشد علاج آن جلای از بالنگور و گاه زبان و عرق کاسنی و نبات
تناول کنند و غذا خورد آب با شیرین که در خورد و تنقیه طبیعت آفتیون و عوجین نواح کنند و بعد از آن تنقیه صیغ
چهارم در میان کرده با بپزند و غذا ساقی الکلی که بپزند و غذا عیال عیال و شامی قبول نمود الا عیال کباب
و بپزند یا با بکشد و عرق کرمانی که بپزند و سدیم انان آب ساق یا اسان اکل تناول کنند و تنقیه
و پوست لادن پیره و سادسی بپزند و آب حور بپزند و قیطن عیال تناول کنند و عرق عیسر حیل آن که آینه شود
و اگر کسیب بر دهن باشد که سوجت نکالتن قیطن حورق عیال باشد و با سلقین عیال حورق عیال شود و عیال کرده و آینه
بپزند و قبول صودت باشد علامت آن قلع و قوت و دم صیغ و طمشت نمود و بر ویر کید و لون ساقین
سفید و بویض و سلق تنقاع باشد علامت آن عیال هر روز عیال را روزانه تناول کنند و غذا خورد آب

بکشد یا سنا چیدم و بالنگور را زاینه سبک سده درم و شکر ده درم چو شانه و چشمال بچون خیا شنبوران کباب
کرده بیا شانه و بعد از رقیه عیال که ذکر رفت استعمال کنند و سر و دهن را و بکار هر یک سده و دم ملین خوشمزه و پاک
سبک خیریم که بپزند و آب ساق برشند و بر دهن و اگر کسیب غلبه سودا بود که بواسطه آن قومات عروق کشاده
سودا و علامت آن یافتن بدن و کف و دهن و زبان و غلظت سودا و دم بود علاج آن شراب بالنگور و شیرین
آب گرم بپاشند یا ملا به از بالنگور و پنج تنک و گاه زبان و نبات تناول کنند و غذا خورد آب با شیرین
خوردند بعد از پنج اسال مثلاً مطبوخ آفتیون و عوجین نواح کنند و بعد از تهیه استعمال عیال کنند سیلان
طوبت از حریم این علت اکثری سله صفت قوت غازی و حریم بود علامت آن حضرت لون صفت با شکر
طوبت و نبات یا علاج آن شراب صندل المیر و میوه تناول کنند و طلا یا سنا و عرق کرمانی و خنجر و عوجین و
جوار شامی که تناول کنند و اگر کسیب ضعیفی باشد که در دم شود و طلال بون آن کشاید آنگه پنهان عیال عیال شود
آنها بکشد شک شود و معلوم کرد که کدام غذا عیال است که در دم باشد و عیال آن عیال و اگر در غلظت و قاعده
علاج آن ضد رافن یا اسلین کنند و قهقهه ساقی عیال تناول کنند و فریاد و بخت بلوط و گاه و سوسه که بپزند و بکشد
آینه بر دهن و اگر صفا غالب بود علامت آن حضرت لون تنفع و دشت نگلی بوده باشد که با آن تنقیه عیال
آن آب امارین یا بکشد و در شمعین خورد و تنقیه طبیعت مطبوخ ایله و فاک کنند و بعد از آن عیال استعمال کنند و اگر
سودا غالب بود علامت آن غلظت سودا و طوبت باشد علاج آن جلای از بالنگور و گاه زبان و عرق کاسنی و نبات
تناول کنند و غذا خورد آب با شیرین که در خورد و تنقیه طبیعت آفتیون و عوجین نواح کنند و بعد از آن تنقیه صیغ
چهارم در میان کرده با بپزند و غذا ساقی الکلی که بپزند و غذا عیال عیال و شامی قبول نمود الا عیال کباب
و بپزند یا با بکشد و عرق کرمانی که بپزند و سدیم انان آب ساق یا اسان اکل تناول کنند و تنقیه
و پوست لادن پیره و سادسی بپزند و آب حور بپزند و قیطن عیال تناول کنند و عرق عیسر حیل آن که آینه شود
و اگر کسیب بر دهن باشد که سوجت نکالتن قیطن حورق عیال باشد و با سلقین عیال حورق عیال شود و عیال کرده و آینه
بپزند و قبول صودت باشد علامت آن قلع و قوت و دم صیغ و طمشت نمود و بر ویر کید و لون ساقین
سفید و بویض و سلق تنقاع باشد علامت آن عیال هر روز عیال را روزانه تناول کنند و غذا خورد آب

بکشد یا سنا چیدم و بالنگور را زاینه سبک سده درم و شکر ده درم چو شانه و چشمال بچون خیا شنبوران کباب
کرده بیا شانه و بعد از رقیه عیال که ذکر رفت استعمال کنند و سر و دهن را و بکار هر یک سده و دم ملین خوشمزه و پاک
سبک خیریم که بپزند و آب ساق برشند و بر دهن و اگر کسیب غلبه سودا بود که بواسطه آن قومات عروق کشاده
سودا و علامت آن یافتن بدن و کف و دهن و زبان و غلظت سودا و دم بود علاج آن شراب بالنگور و شیرین
آب گرم بپاشند یا ملا به از بالنگور و پنج تنک و گاه زبان و نبات تناول کنند و غذا خورد آب با شیرین
خوردند بعد از پنج اسال مثلاً مطبوخ آفتیون و عوجین نواح کنند و بعد از تهیه استعمال عیال کنند سیلان
طوبت از حریم این علت اکثری سله صفت قوت غازی و حریم بود علامت آن حضرت لون صفت با شکر
طوبت و نبات یا علاج آن شراب صندل المیر و میوه تناول کنند و طلا یا سنا و عرق کرمانی و خنجر و عوجین و
جوار شامی که تناول کنند و اگر کسیب ضعیفی باشد که در دم شود و طلال بون آن کشاید آنگه پنهان عیال عیال شود
آنها بکشد شک شود و معلوم کرد که کدام غذا عیال است که در دم باشد و عیال آن عیال و اگر در غلظت و قاعده
علاج آن ضد رافن یا اسلین کنند و قهقهه ساقی عیال تناول کنند و فریاد و بخت بلوط و گاه و سوسه که بپزند و بکشد
آینه بر دهن و اگر صفا غالب بود علامت آن حضرت لون تنفع و دشت نگلی بوده باشد که با آن تنقیه عیال
آن آب امارین یا بکشد و در شمعین خورد و تنقیه طبیعت مطبوخ ایله و فاک کنند و بعد از آن عیال استعمال کنند و اگر
سودا غالب بود علامت آن غلظت سودا و طوبت باشد علاج آن جلای از بالنگور و گاه زبان و عرق کاسنی و نبات
تناول کنند و غذا خورد آب با شیرین که در خورد و تنقیه طبیعت آفتیون و عوجین نواح کنند و بعد از آن تنقیه صیغ
چهارم در میان کرده با بپزند و غذا ساقی الکلی که بپزند و غذا عیال عیال و شامی قبول نمود الا عیال کباب
و بپزند یا با بکشد و عرق کرمانی که بپزند و سدیم انان آب ساق یا اسان اکل تناول کنند و تنقیه
و پوست لادن پیره و سادسی بپزند و آب حور بپزند و قیطن عیال تناول کنند و عرق عیسر حیل آن که آینه شود
و اگر کسیب بر دهن باشد که سوجت نکالتن قیطن حورق عیال باشد و با سلقین عیال حورق عیال شود و عیال کرده و آینه
بپزند و قبول صودت باشد علامت آن قلع و قوت و دم صیغ و طمشت نمود و بر ویر کید و لون ساقین
سفید و بویض و سلق تنقاع باشد علامت آن عیال هر روز عیال را روزانه تناول کنند و غذا خورد آب

کنند و اگر سرهای بسند و دود کنند مفید بود و اگر کسب فربس باشد هم ناف و متیگاه و پشت هر دو منقبه
و پدید و مرغ و سفر ساق گا و چپ کنند و اگر کسب موی سر را بر دوش و دوشه و جیب کاف و نرم گردن و کمر
برند و راب سبک نشانند و اگر کسب حرارت هر را بر دوش منقبه و منقلین و گلاب شکم و پشت را باند
و آب انارین و آب زنبین یا شامه اگر وقتا طبعی مریدت چپ گیرند بر بدن راست خنده با سانه
بناید و گویند که اگر چاشقالش یا شنبه بر شامه در میانند خنده بود احتباس شیشه و چنین سمیت
اگر کسب و شکم میر و یا شیشه باند سکی کنند که بیرون آید و موی پاک حاد گردد و عادت مریدت چنین است که کثرت
او مریس شود و اطراف حاد شود و نفس او متواتر بود و علاج او آنست که جلابی از شکم را شمع
در پیاده و شان اول هر یک سه درم مس و دو پونیه هر یک دو درم نبات و ده شقال تناول کنند تا نه در جابو شیر و
منبد شیر و سرخ و گاو و شادی گوشت یک درم از آن با گرم یا شامه و عطسه آرد و یکبش و شوشه چپ نیم
گفته شد یعنی دهن بگیرند و اصل و زرد و دوس و صوف بکوبند و زهره گاو و بر شامه استعمال کنند و در شکم
و شکم و سدای شکم را هر یک سه درم بکوبند و با زهره گاو و میانند و نبات و دهانه طلا کنند یا در میان شنبه و سیخ
تساوی بکوبند و موی ساند و سه درم از آن و فربس و پوست انار و گریس کوبند و دوش و دوشه و گریس و تریاک و
نیاید و دست بر دوش بیرون آرد و با یک چنین رایان یا به گردانند و این عمل فربس بود و احتباس نفاس
اگر خون نفاس بسته شود جلابی از تخم کرفس و در زبانه و پیاده و نبات تناول کنند و استعمال
فربس نبات نماید چپ نیم و احتباس طشت ذکر رفت و جابو شامه و شنبه یک کدان احتباس طشت و دوش شود
علامت آن سقوط شامه و تغییر لون و احساس حرکت در شکم و احتباس طشت و التام فربس و احساس حرکت شامه
که دست بر دوشند کمی در شکم کند کسب الغیاب ماده یا ریاح غلیظ یاوری صلب و فرق میان آن و کلا
جواب آن کنند که پیش از وقت حرکت چنین حرکت مریس شود و شکم سخت باشد و آن سوره خرم و قرقر و در با شامه
طبی نیز شسته شود و فرق میان آن کنند که در مریس و غلبت فربس باشد و علامات استعمال کلا شامه علاج
آن هر دو جلابی از زبانه و تخم کاسنی و تخم کوش و انیسون و گلخانه تناول کنند و همچون کرک و تریاک را بر مریس
و با دوا مریس نماید و غلبت تخم کرفس در مریس و در سرخ یا شامه و در مریس یا شامه و در مریس یا شامه

وادویه هله استعمال کنند مثل سرخس و فانیون و آنرا جوهر سرخس بول کنند که کان یا کوه با قند و کره جوهر یک سبب هم
 این را زنت و شمع و سیاه بکیده و دم نمائند و اندک شکر و زرد گچ و قند و عسل را با آن و در یک کجایر دارند
 ضماد داشته و اگر سینه یک بقدر دم نمائند و آنرا بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 که در ک استعمال کنند ضماد آخر سینه یک با شکر بول شکر ضماد سازند و نوعی از خنایه است که پوست نیکه را
 و این برین خنایه بود و علاج آن قطع باشد اما یک با شکر قطع کنند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 اگر بیتی باز نهد فانیون استعمال کنند و فانیون آنرا بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 یا بیتی غلیظ عادت شود یا از دمی که استعمال مبروت با فانیون کرده باشد عادت شود یا از دمی که استعمال مبروت با فانیون کرده باشد
 و دم و صبح باشد و آنرا بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 آن قیسه بپزند باشد از فانیون و سودا و استعمال آنرا بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 با بود و شکر ضماد آخر بیک در و شکر بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 آخر مقلش با شکر ضماد آخر بیک در و شکر بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 و شمع آنست که او در میان محسوس باشد و از آنهایی باشد و بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 و بیک در و شکر ضماد آخر بیک در و شکر بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 و قطع اسر بر آن بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 در پس گوش باشد از فانیون بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 و بیک در و شکر ضماد آخر بیک در و شکر بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 او جوهر گرد باشد که از آن سودا و دم شکر شود و علامت آن قرصی است که در فانیون بود و در یک کجایر دارند
 آن سیاه و سبز باشد و استعمال بود و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 منور بود و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 و منسل و کافور بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند
 بعد از آن آب گرم بپزند و در یک کجایر دارند و در یک کجایر دارند

در مردمی بخیرین نشسته است نسبت به سقونیا المالباجا شاهر و مگر گسترش خیرت مسلمات بلغم ختم غفلت
فقط یون باینه ج فارلقون جب النسل تربلسنک حرم مسلمات سودا المید کابلی سپاه المنگ
انبیون اسطخودس حجر لا جورد بلسنک ج فارلقون کثرت جب النسل سنا المصقیات عمر ترب و بر آن
کندش لنگه زرد و خرب سوزج ختم نسبت پوست ختم جیر ختم خربزه ننگ بندی الویار سرخ آب که و بارسل
نم از یون بدو جکیجین مفتحات او و بر که سده بکشاید ترس از خشا هره فارلقون از اینه نسیون بر
انبیون ستر خرد و اسطخودس عود و اونیانقون بلیانامه سون بر و گانی ایرسانا خوا حاما ایون بر
عظمن از خوش کوش کباب که سده حاشا کثرت حرم لطافت او و بر که عطیف نسیون خلا و علیاناید
اسنیل حاشا هر اسطخودس جب البان انجوان نخره بوره جندید ستر خرد و از خجاست باور و در جینه
جدو و نوافشا شکست ستر خرد و نوافشا حرف حاشا حرم کلو یوس سطر اش ایرسانام سیابان جکیجین
از و ما درات او و بر که اورا و یون جین کند اهل انجوان شش نیز انیسون از اینه جند ان فطر یون بجای صفت
بر نسیون کباب سپاوشان جندید ستر سون عروق و نوافشا خطی انخوا باور و سطر جاد شیر ختم که و بر صبی جده
بدو یون نام در و شکست سطر اش کوش مرز خوش کما دیوس جبه انفر اختنات او و بر که حصات را بر از اند
بدن بر جاست من از ختم خربزه و کباب سپاوشان نخ و سیاه جبر ایو و نام تمام مسکن سطر از اینه قالیصا او و بر
لیست او بند و بطوریکه سید انا جود سیر و کما دیوس از ختم حرم و بر که نام از دم الا حرم خور و خور و
سود و با شیر عسل که باطین ختم شاه سترم بارنگ بن حلمات او و بر که غلط و صلمات و خلیل بر و کما دیوس
بر کما دیوس از اینه اکیل المکنج خربزه هزار ایشان جده جاد شیر ایش سپاوشان سقبل باور و بر و باه نریک جک
از و با انا اسار و انجوان خطی زنت من بطم لا و نام سون شمس قمار الحار قماره مرز خوش خود و خور و
الکینات او و بر که صلمات را زرم کند اسطر که بزرگ رانج من سجد و من خور و و بر که سطر سطر
از و سطر زنت من بطم منضجات او و بر که اورام و صلمات رانج و اکیل المکنج بزرگ رانج و انجوان
انجوان بطم لا و نام سطر ختم مرز و شکست او و بر که خور و رانج و اکیل المکنج بزرگ رانج و انجوان
سایه شکست جاد شیر ختم که و بر که خلیل و رانج و اکیل المکنج بزرگ رانج و انجوان

[illegible]

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَشْكُرَهُ إِلَّا بِحَبْلٍ مُّطْمَئِنَّةٍ

بسیار بعد از آن در آب نمک میخوشانند و در کوزه آهنی تا محرق شود و اگر هنوز در آن نمک کبریت نهد و در آن بزرگتر شود
 شود و بر سر پخته چوبین سوزند و اگر زیر سوزانند از آسمان بسیار باره سر نیز آن با هم بسیارند پس آن کنند
 شود و باز بسیار باره و دیگر بر سر آن بسیار نمک در کوزه آهنی کنند و بچوشانند تا آب نیست شود پس در آن
 کنند و بسیار اما مقدار از آن بقدر قوت او در هر یک وقت استعمال آن بداند که تریاق کبیر بعد از پنج سال یا هفت سال
 استعمال کنند زیرا که تا هر قوت این هر که بلا سفر است بعد از این مدت بشود و بر سر سالی سال قوت آن در هر یک بود و در آن
 طوطی است و در غرض و شباب ترخوف و سورت عباد کنند تا ششماه گویند که افضل است بعد از این در هر یک که در غرض باشد
 تا ده سالگی در بلاد و در دست سال در بلاد و بعد از آن در سال شش یا شش ماه و ده سال دیگر تا سی سال پس در آن
 و بعد از آن در شش ماه یا شش سال شصت سال بعد از آن هر یک تا سی سال قوت آن در هر یک بود و در آن
 در هر یک که در غرض باشد که تا شش ماه یا شش سال شصت سال بعد از آن هر یک تا سی سال قوت آن در هر یک بود و در آن
 در ششماه استعمال کنند تا قوت آن تا هفت سال یا تا ده سال قوت آن تا ششماه استعمال کنند تا قوت آن تا هفت سال
 و تلوینارومی و عطاری و غیره ششماه استعمال کنند تا قوت آن تا سی سال باشد و در هر یک که در غرض باشد
 اعیان و لطیفیات از دو ماه تا ده سال یا یک بود و در هر یک که در غرض باشد که تا ششماه استعمال کنند تا قوت آن
 فی الحال که در کبیر استعمال توان کرد تا ده ماه یا یک بود و قوت سفوف تا ده ماه یا یک بود و قوت قهر
 یا شش ماه و در هر یک که در غرض باشد که تا ششماه استعمال توان کرد و لیکن چون بوی سفیر شود و بوی کافور یا بوی
 دو سیاهی که هر چند کمتر باشد بهتر بود و اما شش ماه در همان روز که بسیار استعمال توان کرد و قوت
 آن تا چهار سال یا تا ده سال یا تا ده سال استعمال کنند چون ده ساعت بگذرد و ضعیف بود
 اما امتحان تریاق بداند که تجربه تریاق بدان کنند اگر کسی در دای مسهل نوی مثل سفوف یا دهم مثل کبیر
 بعد از آن نیم درم تریاق بخورد و اگر اسهال بعد از آنکه ابتدا کرد و باشد منقطع شود و تریاق یک است یا نیم
 یا کبیر درون خروس و دهنه و مار و فی با یکی از او است تا که بر سلسله کنند اگر خروس نیم درم تریاق بقوت است
 و الا ضعیف یا موش و تا قوت تریاق و قوت نصف آن ندانند استعمال نباید کرد و اما مقدار از آن در
 گزین مار و فی و طب کبیر استعمال و در گزینیدن مقرب نیم درم و در گزینیدن نیم درم یا نیم درم یا نیم درم

در هر یک که در غرض باشد که تا ششماه استعمال کنند تا قوت آن تا هفت سال یا تا ده سال قوت آن تا ششماه استعمال کنند تا قوت آن تا هفت سال
 و تلوینارومی و عطاری و غیره ششماه استعمال کنند تا قوت آن تا سی سال باشد و در هر یک که در غرض باشد
 اعیان و لطیفیات از دو ماه تا ده سال یا یک بود و در هر یک که در غرض باشد که تا ششماه استعمال کنند تا قوت آن
 فی الحال که در کبیر استعمال توان کرد تا ده ماه یا یک بود و قوت سفوف تا ده ماه یا یک بود و قوت قهر
 یا شش ماه و در هر یک که در غرض باشد که تا ششماه استعمال توان کرد و لیکن چون بوی سفیر شود و بوی کافور یا بوی
 دو سیاهی که هر چند کمتر باشد بهتر بود و اما شش ماه در همان روز که بسیار استعمال توان کرد و قوت
 آن تا چهار سال یا تا ده سال یا تا ده سال استعمال کنند چون ده ساعت بگذرد و ضعیف بود
 اما امتحان تریاق بداند که تجربه تریاق بدان کنند اگر کسی در دای مسهل نوی مثل سفوف یا دهم مثل کبیر
 بعد از آن نیم درم تریاق بخورد و اگر اسهال بعد از آنکه ابتدا کرد و باشد منقطع شود و تریاق یک است یا نیم
 یا کبیر درون خروس و دهنه و مار و فی با یکی از او است تا که بر سلسله کنند اگر خروس نیم درم تریاق بقوت است
 و الا ضعیف یا موش و تا قوت تریاق و قوت نصف آن ندانند استعمال نباید کرد و اما مقدار از آن در
 گزین مار و فی و طب کبیر استعمال و در گزینیدن مقرب نیم درم و در گزینیدن نیم درم یا نیم درم یا نیم درم

[illegible]

۵۷
مجلس شورای اسلامی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
کتابخانه ملی

کتابخانه عمومی

فرض سابع بسیاره مکتبی دایمی جنبل علیه عمر فرض نایانه انبسون برکت ششم فیون نمبر یک در دو درم
معه نیاده درم چندید بر شش شش و قد است درم کوید بمثل بر شش شش و کیشقال باشد جوارش کند در ده
بر دوت و نصف محد و میند بود و صفت آن نفل از نفل فرض جویز هر یک شش درم کند بر شش درم و نیم
هر یک در دوازده درم که میزند شش و یک و نیم بر شش و یک و نیم شش و یک و نیم نفل از نفل برکت دوازده درم و نیم
خونجان هر یک از دوازده درم و نیم و نفل شش و یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
و مثل اصل یعنی بود و اگر کما نفل شش و یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
قاعی بر دوت و از نفل محد و دوازده درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
باشد بابت غیر در نفل شش و یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
نیمین این غیر تخمین که در و یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
کیشقال باشد از نفل شش و یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
قرص بسیار که معتدل حیات عالمی و عفت میند بود و صفت آن بسیاره شش و یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
و غیره تخمین یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
قرص بسیاره شش و یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
و یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
بسیار شش و یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
جیان طخی دوازده درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
شش درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم
صفت آن شش و یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم درم یک و نیم

[illegible]

[illegible]

پانجم الشواکرتین از تیریسیم

چو بختی نری غر تو می گرم و ترست در دانی حکیم تا والدین محمود به هم اعتقاد بهین است و گردوی یا بس
در وزارت معتدل نیست مانند گردوی سبز و اول مرتبه اول خشک در اول مرتبه دوم گمان کرده اند و مشک
با به موجب مزه سوزی می است و تحقیق می شن و در دو جمیع رطوبت فسیل بسیار و در اول و لغز مقوی باشد
و بزرگی فسیل می گرد و در اندر رطوبی اثر سوانخ و در زیاد و است بنا بر و ال طوبت فسیل و بعضی گرم خشک
دارت اند لیکن بسبب بجا است آب و پوست خوارت ضعیف می شود و در تحقیق در کرب تقوی لیکن در زان و چون
احد سی کیفیتین فاعلیتین اختلاف است و بعضی تقوی حرارت غریزی و احضار میسر باد و اعضا سی
تسلسل معد و جفت رطوبت غریبه باطن و در سیر انقباض و شق به آن متعصب شده و مطلق می باشد غایب و در بر و
و عرق است و منقی روح از کثافات خون طین ملایمات و تعلقات و قلع قمع و جرح مزمنه متعصب العین
و تشنگی اکله و اورم و ثور و جمیع علل سوزاویه مثل جرب حک و بی ارم و مایه غلیظه و اتساع جنون و ریح
و نوبه و ریح و مفاصل و در انقلاب و در احمیه و سرطان و ریح سیاه و اکثر امراض بلغمی مانند بزرگی و کرم
و استسقا و امثال آن بهت تسخیم لون و تقویم و تسخیم بدن امر از خیره ریح سمیت فله و قطع عادت
انیمون لی فکرم و انواع و اسیار را در غایت انفع است و اگر بعضی از ریح و مضرب است مانند زهره مهر لقا
از ریح است چه نخی و موجود را از تعریق و استعمال شیر نمایا و او به جابره غریست و میبرد و در تبرید و کثرت
آب با قوت قه چو بعضی و صاحب حد و اشتا را جرم آن که مس و تقوی است لغز و در اکثر معوا و استعمال
چو شانه و پوست و مریای و وضعیت الاثر است از طبع او و اگر وضعف معده و در مانع و باید است که خوبه
خیج و بعضی است که در وی کم گرم و غرق باشد و بعضی گفته اند که نیم غرق یعنی هر گاه در آب بنید اند و بران
بایست که تسخیم نگردد و چه غرق دلیل فراط نقل می دلیل فوجاست است و میسب و گرم خورده و کثرت
که از کاز بزرگوار می برید شو نباشد و میماند باشد در خودی و بزرگی اگر جامع صفات حسنه باشد بزرگی
خیر است بلکه هر چند بزرگتر بهتر تر و اگر جامع صفات نباشد که بجا که تیریسیم است و دیگر آنکه مثل گمان بسیار که بنا
و سطحی بر روی فحاش باطن نبوده اند کی صحن تر باشد و در لیم ملایمات و لون مستوی و الا جز این که تنها

[illegible]

مرغی و بزرگ و درای و دیگر نرند ای لطیف و سبک هر چه طبعی اما فرمایند از سبب میای بیاز نیکو یک که از کجاست
 با صلاح آن و دیگر چنانست که چو چینی گیرند و از کار و رن که در در یک انداخته رند اما آب با طریقی سابق بخوا
 تا نصفه بماند آتش و قوت نماید و چون نرند آتش و آتش این طرح ضروری مثل بوشی استن و طعام
 به نفع استنبه نمودن چنان نماید و قدری ازین گرفته نمیده جامه و کلاه و پایکامه و جز آن نگین بماند و تا
 ایام خود چو چینی همین پارچه نگا دارند و در بدن باقی ماند و خورد و از آنجا و در یک یک باشد
 بهر روز و با افزودن چند آنچه از چو چینی اول بون سیاه باشد و چو چینی دوم که برای استمال است
 میشود و در چند و این که قوم شد اکثر است و الا که ای از یک استمال که برای خوبن مقررست زیاد و دیگر هم
 نمود و غرض همه امور مفوض برای طبیعت و باید که سرپوش یک و از کون یک اند و نیمه حکم گیرند که بخار یک
 بریناید از امر که بخار بر آمد آن آغاز کن همان وقت بنمایند باید که آتش نرم بپوشانند و بهر وقت که سنگ
 بر سر پوش بگذارند زیرا که بسات که در وقت بخار سرپوش منفع میگرد و معلوم نمودن اینکه آب بقدر اذ مطلوب
 ریش باشد چند طریقت اول که قد آب یک بعد طبع نگا داشتن آن منقبو باشد و دیگر بپندارند سرپوش نر یک
 که شسته سونخ و سرپوش نموده بنویسند یک زبانه چیده و از روی سونخ بنیدارند تا هر جا که تر شود آتش ساد
 برین آتش بخار متجان که بپندارند بنشان ساد و از روی دیگر نیکه قدر مطلوب از آب ریگاید و از خسته در آن نیمه گرفته
 ترا در زنجارین بیازن آتش بخار و زن که بپندارند هر گاه برین بر آتش فرو آورند و بکار بزنند طریق سوم
 آنکه تهر بر استیج معلوم نماید که در یک پیر شپا بپندارند آب سونخ و این قیاس باقی ماند برین قیاس و منجید و بپندارند
 و باید که سعی کند و بلخ تمام مادم صبح شود چنان نشود که وقت خوردن آب سرگزند و باید که سرگزند و دیگر نر یک
 مزین آتش و اکثرا بخار خفیه و بر سر دیگر اعضا برسد اگر علت در عضوی دیگر بود آن عضو را بخار بپوش
 بگذارند و در وقت تحمل مزین باشد هم در تعریق و اگر دو آنگنه هر دو روی یکبار و یا پنج روز یا هر شش روز یکبار
 مغرض برای طبیعت است بهتر است که در جوان تعریق نمایند و طریق تعریق نیست که حلیل آب گریست
 بپندارند که شسته یا بر کرسی چوبی سونخ و از شپا بنشانند و بخار بر کشند و این وقت هم از نفس اسیر و
 گزینش بپوشند که موجب منفعت و بلا گردد و بعضی از جهال بعضی را که امر بپوشند تا هم از نفس بپوشند

نموده بود و با آنکه استفسار او نفس کشاد و باشد با عرق دارند و اصل از جای خود حرکت نکند و در یک دراز
کسب در آورده و بعد از آنکه بخار برسانند و بعد از آنکه تمام بخار برآید و عرق شود و ششها را یکبار برآورده و بعد
او گرفته و یکبار از زمین آب بیاشامند و بعد از آنکه عرق را از پا در خشک نمایند و از مکان برآند و با ششها
پوشند و باید دانست که قدر آب و جوشانیدن و جیب مزاج مختلف است و مزاج حار که تشنگی زیاد باشد کمتر
جوشانند و آب باید یکبار در روز مزاج بار داشته باشد و با آب گاو بارند و نیز در مزاج حار و در زمانی سرد و چربی
نمک که در بدن نهاده اند که بیشتر است که در سه چهار روز اول عرق بیشتر است تا مسامات تنفس و رطوبت
رقیق شوند و بعد از آنکه عرق به سرسانند و با آنکه سفوف چوب چینی در مزاجهای سرد و نهاده ای که رطوبت
فانی باشد با دوید مناسب بنمایند تا غنی است لیکن باید که سرد و در مزاجها شتابان باشد چه درین حالت
نهایت ضرر است و نیز شام گفته که گاهی به تنهایی و گاهی به نبات و بعضی اوقات با دویید مناسب بر مرض
و مزاج ترکیب نموده و سفوف نموده و با گلاب بید خشک و عرق گاو زبان و از غنیات او شرابانتم قند خورا
چوب چینی در سفوف چند روز اول زیاد و از دو دو گانه نیم مقدار نباشد و بعد از آنکه صفوف و از یک مقدار گلاب
نمایند و در بدن متوسطه مائل به اعتدال از چهاره انگ شروع باید کرد و بعد از یک مقدار نیم رسانند و اگر
مزاج در غنی قوی باشد از یک مقدار شروع نمایند تا دو مقدار تبدیل برسانند نهایت تا سه مقدار مدت
نمودن این سفوف دو هفته یا پانزده روز است و گاهی نیز کمتر از این مدت کافی است و اگر بعد از این تداوم
بهر نسبت که بخواهد اول شروع از اقل نمایند و به همان ترتیب بفرزین تا بقدر اوان که کمتر از این باشد

خاتمه

فرزادان سپاس باد که حکیم علی الاطلاق که درین اوان سعادت توانان کتاب الجواب فی نسخه انتخاب
منبع فوائد ضروری اعنی کفایه المنصومی مع رساله چوب چینی در مطبع آستان مروج چشمه معرفت
نشر انوار صاحب محبت و زور و جناب منشی نوال کشنوندی در ادب معارف الشافعی نسخه جری فی
ماه جون ۱۳۵۶ هجری قمری در مقام انطباق گردید